

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگزلو

۰۱ مارچ ۲۰۱۷

## فرهادی "فروشنده" کالای متوسط!

در حاشیه اسکار دوم!



داکتر محمد قراگزلو

الف. سینما به مثابه یک صنعت!

اسکار بی تردید سیاسی ترین جشنواره هنری معاصر است. نه به خاطر این که براندو از تریبون آن جایزه اش را در نقد نسل کشی امریکائی به پای سرخپوستان می ریزد و بلافاصله از سوی استیوود – به مثابه نماینده بخشی از تفکر محافظه کار حاکم بر هالیوود – پاسخ می گیرد؛ نه به خاطر این که سوسیالیسم ژان لوک گدار هدف مندی هنری آن را بر نمی تابد؛ نه به خاطر این که اسکار اخیر پای ترامپ و مهاجرت و اسلام سیاسی را به میان کشیده است و نه حتا به خاطر همه ساز و کارهای پیچیده ای که بر پارادایم صنعتی موسوم به "سیلیوود" حاکم است؛ ( در این زمینه بنگرید به فصل یازدهم از کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" ، م. قراگزلو صص: ۵۹۷- ۵۳۷ : ۱۳۸۷ ) بل به این دلیل ساده که سینما به عنوان گوشه ای از ایدئولوژی عرصه قدرت و اقتصاد ایفای نقش می کند و دست کم در دوران ما خرید و فروش پدیده ای تحت عنوان "هنر ناب" اگر کلاهبرداری آشکار در روز روشن نباشد- که هست – در خوش بینانه ترین برآورد مؤید ساده لوحی و بلاهتی است که در ارزیابی ارزش مبادله ئی میلیارد ها دالر کالا (تحت عنوان فلم و سینما و مد و نقاشی و...) از درک رابطه علنی اقتصاد و فرهنگ ناتوان می ماند. کافی است یادآور شویم که در سال گذشته فلم "کاپیتان امریکا" محصول کمپانی دیزنی بیش از ۱.۱۵۳ میلیارد دالر فروش داشته است. همین کمپانی در سال ۲۰۱۶ بالغ بر ۷ میلیارد دالر از گیشه به جیب زده است. چیزی نزدیک به بیست درصد فروش سالانه نفت ایران! اگر اقتصاد عین سیاست است – که بی گمان هست- چنین گردش مالی هنگفتی نمی تواند از سیاست تأثیر نگرفته باشد و بر سیاست مؤثر نباشد!

اگر چه وظیفه و رسالت هنر –خلاف برداشت رفیق ما شاملوی نازنین- تغییر جهان نیست ، اما به هر حال بی طرفی در هنر و وسطی بازی کردن در این جدال نیز رسالت هنر و به طور مشخص سینما نیست. من این بحث شبه مجادله را ده پانزده سال پیش در مواجهه با منوچهر آتشی پیش برده ام ( بنگرید به مقاله " شلاق بر چهره چراغ" مندرج در فصل

نامه گوهران) و از طرف ایشان و امثال شان بارها متهم به دفاع از رئالیسم سوسیالیستی ژدانی و ستالینیسم شده ام که شرح آن موجود است و اکنون از طرح آن طفره می روم و با تأکید بر این نکته مهم که صنعت سینما را باید ورا و فرای هر هنر دیگری نگریست و به دالان تو در تو حساس ترین و سودآورترین بخش رقابتی آن یعنی اسکار باید با نورافکن وارد شد، این ادعا را در میان می گذارم که اختصاص دو اسکار پی در پی به "اصغر فرهادی" را نباید از یک سو سرسری و سبک سرانه به هوراها و زنده بادهای توثیری تقلیل داد و از سوی دیگر نباید در نکوهش فرهادی از او انتظار داشت که در ساخت و سازها و تریبون هایش فی المثل از دستمزد کارگران دفاع کند و به اختناق سیاسی حاکم بتازد! مسؤولیت هنر حتا در قالب هنر فوتوریستی گذار از برداشت های ناپایدار روزمره و چنگ افکندن در اعماق مناسبات اجتماعی است. در نتیجه به سادگی وبدون توهیم به پشت و روی خیمه شب بازی های سودآوری همچون اسکار می توان به جنبه های مادی و سیاسی ماجرا وارد شد. من در این جا به اندازه فهم خود و در ارتباط با هیاهوی اسکار اخیر و البته در رابطه با سینمای فرهادی به دو سه مؤلفه اشاره خواهم کرد.

### **ب. کالاهای "متوسط" فرهادی!**

اصغر فرهادی مولد فلم های مطلقاً کالائی و "گیشه" پسندی است که می کوشد بدون صرف هزینه هنگفت خود را وراى ابتذال "گیشه" معرفی کند. کالای او اما در عین حال که بنجل نیست و رگه های پیدائی از تفکر محاسبه شده را یدک می کشد تلاش می کند پیام های مماس با ارزش مبادله را نیز با خود حمل کند. در واقع این جنبه از تولید اوست که پشت پا زدن به منافع پائینی ها و فراتر از آن خواندن فرصت طلبانه از ساز و کارهای واقعاً موجود اجتماعی ایران معاصر را بالا می کشد. وگرنه انتخاب "مارکتینگ" و تکیه زدن به قطب راست و میاه جامعه صرفاً یک انتخاب سیاسی و روشن است. کما این که مدت هاست فلم ساز مسؤولیت شناسی همچون بیضائی به عباس میلانی اقتداء کرده است. لابد برای فراموش نشدن و تنازع بقاء. روشی که مثلاً شاملو در حفظ و تولید "فرهنگ کوچه" زیر بارش نرفت و از تکیه دادن به یار شاطر و نراقی امتناع ورزید و عطای نان و "تولید فرهنگی" را به لقای آن بخشید. باری به لحاظ تولید کالای هنری و در قیاس با تولیدات متوسط سینمای فرانسه و ایتالیا و حتا جاپان و گاه و بی گاه همین سینمای ایران کالای فرهادی متوسط است. البته که قصد من مثلاً مقایسه سینمایی آثار درخشان شهید ثالث و تقوائی و بیضائی و ای بسا مهرجوئی با تولیدات اخیر فرهادی نیست. کافی است که بازی های درخشان فنی زاده و شکیبائی و سوسن تسلیمی و جمیله شیخی را در رگبار و هامون و باشو و مسافران...مقایسه کنید با بازی های معمولی شهاب حسینی و ترانه علیدوستی برنده اسکار. اولی در واکنش به تجاوز زنش آن هم در یک جامعه شرق زده چنان بر می آشوبد که پنداری خبر سرقت کیف جیبی اش را شنیده است و دومی ایضاً چندان نرم و لطیف از این که دست پلید یک "نامحرم" آن هم از جنس یک راننده گدا گشنه در حمام و زیر دوش تن او را لمس کرده ، ترسیده است که انگار بانوئی از گربه یا سوسک هراسیده است. اما به راستی مسأله فقط کیفیت متوسط موسیقی و نقش آفرینی و داستان پردازی مغشوش و دیالوگ های مخدوش و باسمة ئی این اثر و تولیدات مشابه فرهادی نیست که زحمت چنین سطوری را هموار کرده است. برای من – به عنوان یک تحلیلگر سیاسی – مسأله به سادگی این است که در دوران شکست جنبش چپ این جنبش طبقه متوسط است که فلم ساز خود را نیز سوار کول جامعه فلاکت زده ما کرده است. به اعتبار این ادعا می خواهم به تبیین استدلال خود بپردازم .

### **پ. جنبش طبقه متوسط!**

فرهادی و کل سینما و تولیدات او نماد و نماینده مطالبات واقعی جنبش طبقه متوسط ایران است. من فعلاً وارد نقب و نقد این مقوله نظری نمی شوم که خاستگاه مبارزاتی خرده بورژوازی در عصر امپریالیسم تا کجا مترقی و قابل حمایت است. در این باره قبلاً و طی مقالات سیزده گانه ئی که پیش تر در سایت البرز نوشته ام به قدر کافی روده درازی کرده ام. فی الحال می خواهم به این نکته مهم خم شوم که در اثر سیاست های اقتصادی نئولیبرال چنان شکاف طبقاتی عمیقی در جامعه رقم خورده است که طیف های فوقانی خرده بورژوازی را کاملاً به سقف بورژوازی جدید و نوکیسه چسبانده است و در عین حال بخش های تحتانی آن را نیز به کیسه سوراخ پرولتاریا بخیه زده است. به این مفهوم – که تصریح آن فعلاً از حوصله من بیرون است- دفاع "فرهنگی و سینمایی" از منافع خرده بورژوازی در واقع و بی تعارف غلتیدن به آغوش بورژوازی است. به ویژه که این دفاع به سبک و سیاق فرهادی باشد. سبکی که می کوشد- چنان که به نقل مستقیم از فرهادی خواهم گفت- معیشت خواهی و تلاش برای ارتقای زندگی شرافتمندانه مردم کارگر و زحمتکش را در گیومه "عدالت خواهی" مضموم اقتصادی بنیاند و آن را در مقابل "آزادی خواهی" شیک خود بنشانند و ضمن شیطان سازی از اولی به تقدیس دومی بپردازد. چنین اهتمام پوسیده ای اگر در خدمت نظام بازار و استثمار و نظم ظالمانه موجود نیست، پس چیست؟ دوستان سوسیال دموکرات ما در ایران بدون توجه به این امر و در نقد ارزیابی های ما از ماهیت طبقاتی غالب جنبش سبز نگارنده را بارها نکوهش کرده اند که از درک منافع مترقی طبقه متوسط غافل مانده است. سریع بگویم و بگذرم که مستقل از مطالبات ترقی خواهانه مردم زحمتکشی که با استفاده از شکاف جناح ها در جنبش سبز مشارکت داشتند مسأله به سادگی این است که بخش هژمون آن از سوی بورژوازی و بازار و متحدان خرپول خرده بورژوای آنان حمایت می شد. شخصیت های سینمای فرهادی اگر چه خرپول نیستند و به ظاهر نیز وضع مالی رو به راهی ندارند اما عمیقاً منافع همین متوسط ها را نمایندگی می کنند. بحث ما صرفاً جنبه معرفتی و اخلاقی ندارد. با این حال پوسته و صورتمندی موضوع از اخلاق و فرهنگ همین طبقه بهره برده است.

### ت. دروغگو! دروغگو! ۶۳ درصدت کو؟

چنان که دانسته است بخش هژمون جنبش سبز – به نمایندگی از کارگزاران و مشارکت – نه فقط منتقد سیاست های نئولیبرال و به شدت ضدکارگری احمدی نژاد و شرکاء نبود بلکه خود با تمام قواء خواهان پیوستن به گات و سایر نهادهای سرمایه داری جهانی و به خصوص غرب بود. این گذرگاه دقیقاً تلاقی همان جایی است که سود کلان اسکار را نیز به جیب می ریزد. باری بخش مسلط خیزش سبز که با پیوستن به دولت روحانی به اهداف خود رسیده است کل انتقاد خود از احمدی نژاد را معطوف "دروغگوئی" و سیاست های انبساطی "توزیع سیب زمینی" و چک پول و غیره می کرد و معتقد بود که کارگران و پاپتی ها حامیان اصلی احمدی نژاد هستند. به این شعارها توجه کنید:

# دروغگو! دروغگو! ۶۳ درصدت کو!

# دولت سیب زمینی، نمی خواهیم! نمی خواهیم!

# هر چی جواد مواده، با احمدی نژاده!

از همین جا می خواهم بزمن به قلب موضوع و خاطر نشان شوم که کل پیغام و پیغام و رسالت ادبی و بی ادبی فرهادی در این است که نشان دهد جامعه مورد نظر او در گرداب دروغ گیر کرده است. در "چهارشنبه سوری" موضوع اصلی دروغ است. یک مرد متأهل با خانم همسایه روی هم ریخته است و برای زیر فرش کردن "رابطه نامشروع" به زنش دروغ می گوید و برای طبیعی جلوه دادن کثافتکاری های خود از هر قسم دروغی نیز پروا نمی کند! کل قضیه همین است و بس! و از حق نگذریم که حمید فرخ نژاد بد بازی نکرده است! در داستان "ماجرای الی" نیز یک عده آدم

الکی خوش باعث غرق شدن دخترکی می شوند و برای پنهان کردن "دسته گلی" که به دریا داده اند به زمین و زمان دروغ می گویند. آنان حتا به خودِ خودی شان هم دروغ می گویند. سپیده (با بازی گلشیفته فراهانی) بدون آن که شوهرش امیر (مانی حقیقی) را در جریان بگذارد، دختری به نام الی (ترانه علیدوستی) را با خود و دوستانش به کنار دریا برده است تا ترتیب آشنائی و ازدواج او با احمد (شهاب حسینی) را بدهد. و البته نه احمد و نه امیر نمی دانند که الی نامزد دارد. بعد از این که الی غرق می شود و حقیقت روی آب می آید این چند نفر دور هم جمع می شوند تا دروغ دیگری را طراحی کنند و به خورد نامزد و خانواده الی بدهند! داستان "جدائی نادر از سیمین" نیز حول دروغ شکل بسته است. ماجرای سقوط یک کارگر باردار از پله کان و کشمکش پیرامون دروغ و حقیقت که بالاخره او را هل داده اند یا خودش افتاده است و بچه اش را سقط کرده است. کل داستان فلم "گذشته" بر پایه یک دروغ و لو رفتن آن (ماجرای ایمیل ها و خودکشی) شکل بسته است. چنین است حکایت "فروشنده" که هنوز داغ است و تازه است. یک راننده بدبخت و "فاسد" - در جامعه ای که از در و دیوارش فسادهای میلیاردی اقتصادی بالا می رود- با زنی رابطه "نامشروع" دارد و به خانواده اش دروغ می گوید و تا آخر..... جالب این که در این دو اثر اخیر اسکار گرفته دروغگویان خبیث دو فرد زهوار در رفته از طبقه تحتانی جامعه هستند. یک کارگر بیکار و عصبی و یک راننده "بی همه چیز"! روایت های سطحی و غیر واقعی از جدال های واقعی جامعه ایران سوژه اصلی هنر فرهادی است. ممکن است گفته شود چنین روایت هائی برخاسته از یک داستان واقعی است.... بله البته که چنین ادعائی واقعیت دارد اما اگر فلم سازی خود را متعهد به ساز و کارهای اجتماعی می داند چرا به جای طرح اتهام فساد اخلاقی به یک راننده بیکار و درب و داغون از یک سو و جنّلمن و ایثارگر معرفی کردن دو خرده بورژوازی هنرمند بازیگر تئاتر از سوی دیگر به سراغ بازتاب "جراحات شهر" پیر نمی رود؟ جز این که کارگردان به طبقه و منافع طبقاتی اش مؤمن و وفادار است؟ خود فرهادی نیز به چنین مقوله ای معترف است و در ترفندی کهنه و نخ نما "عدالت" و "آزادی" را در مقابل هم قرار می دهد. او در مصاحبه ای با مسعود مهربانی (در شماره ۵۱۴ مجله فلم مهر [میزان] ۱۳۹۵) مدعی می شود که:

" در گذشته و پیش از این در ادبیات مان هم اینگونه بوده است و غالب مؤلفان ما بیشتر دغدغه عدالت داشتند تا آزادی و وقتی از عدالت حرف می زدند بیشتر دنبال عدالت اقتصادی بودند. این مسأله باعث شد نویسندگان ما به سراغ تقابل دو طبقه ثروتمند و فقیر بروند تا دغدغه عدالت جوئی را مطرح کنند. اما بعدها به تدریج مفهومی به نام آزادی آمد که برتر از عدالت جایگاهی پیدا کرد. شاید به همین دلیل پرداختن به طبقه متوسط گسترش پیدا کرد چون در طبقه متوسط دغدغه آزادی دغدغه مهمتری است نسبت به عدالت....."

این مدعای فرهادی بدون شرح کل داستان پیدا و پنهان او را حکایت می کند و تمام مدعای پیش گفته ما را اثبات! عصر ما به اندازه کافی با فجایع و جنایات ناشی از سیاست ترجیح "آزادی" و "دموکراسی" در مقابل "عدالت اقتصادی" آشناست. با چنین ادعائی بود که کل اردوگاه "سوسیالیسم موجود" را در هم شکستند و همان دوزار عدالت را هم به پای آن درجه از "آزادی" خواهی قربانی کردند که بدون برگزاری یک دادگاه نیم بند چائوشسکو و زنش را تیرباران می کرد و نجیب الله را به چنگال طالبان می سپرد. مهاجمان به افغانستان و عراق امثال دیک چنی و بولتون و ولفوویتز همان کسانی که نفت و هالیوود را با نهار و شام بالا می کشند، همان مبشران "دموکراسی" و "آزادی" هستند که از قضاء در همین راستا انواع و اقسام بنیادهای "خیریه" مبلغ "حقوق بشر و دموکراسی" بنا نهاده اند. بنیاد ملی برای دموکراسی" و بخش کارگری آن سولیداریتی سنتر فقط یک نمونه از این درجه دموکراسی خواهی است که طی سال های گذشته به سود اعتلاء و عروج طبقه "ارجمند" و "محترم" دخل جنبش های مستقل کارگری را در این جا و آن جا آورده اند. مصر و ونزوئلا و ترکیه فقط مشتکی است از خروار. حالا از نمونه های مشابه پولند بگذریم که.....

### ث. نئولیبیرالیسم امریکائی در بن بست ترمپ!

در صورت تحقق سیاست های ضد جهانی سازی ترمپ هالیوود به یک مشکل جدی بر خواهد خورد. اعتراض بخش وسیعی از سینماگران هالیوود به ترمپ از جهات متعددی قابل تأمل است. نخست رابرت دنیرو خواست با مشت بر دهان دونالد بکوبد! بعد مریل استریپ پیدا شد و گفت اگر سیاست های ضد مهاجراتی ترمپ اجرا شود باید در هالیوود را تخته کرد. و حالا سردمدار این کمپین جورج کلونی است. مستقل از سیاست های راسیستی ترمپ اسکار امسال را در پرتو همین ماجرا باید ارزیابی کرد. چنان که تحریم نیم بند آن از سوی فرهادی در پیام ایشان کاملاً نشان می دهد که سیاست تا کجا گریبان سینما را پاره کرده است. تعلق بی سابقه دو اسکار پیاپی به یک فلم ساز ایرانی را در راستای همین جریان باید تعقیب کرد. با دستور اخیر ترمپ بخش قابل توجهی از هم وطنان "گرامی" و طبقه متوسطی فرهادی روی زمین و هوای سفر به نیویورک ماسیده اند! چنان که در پیام اعتراضی ایشان آمده است! از سوی دیگر هالیوود نیز نسبت به این فرمان معترض است. تقابل با ترمپ از مسیر اسکار دوم فرهادی معنای ویژه ای می گیرد. به خصوص که فلم ساز از سرزمینی می آید که دولت "ارجمندش" بر سر "برجام" نیز با دولت جدید امریکا کله به کله شده است. این جناحی است که پیش از اعلام نتایج انتخابات امریکا با انتشار تصاویر کلینتن در روزنامه اصلی اش (روزنامه شرق) رسماً در مقابل ترمپ "دست نشانده پوتین و روسیه" موضع گرفته بود. باهوده است که مثلاً غالب روزنامه های اسپانیایی زبان امروز تیتزر زده اند: "اصغر فرهادی تنها کسی که ضربه محکمی به ترمپ زد!" نمی خواهم بی تخفیف بگویم اسکار در پاسخ به چنین سیاستی تقدیم فرهادی شده است اما شک ندارم تعلق چنین جایزه ای آن هم برای بار دوم بدون وجود لابی های سنگین و با نفوذ در دو سو کمی تا حدودی استبعاد منطقی دارد. به خصوص آن که فلم برنده نیز از هر نظر فلمی معمولی و متوسط و دقیقاً در قواره طبقه متوسط است. علاوه بر نکات متعددی که ناگفته ماند این را هم اضافه کنم که صاحب سخنگو شدن طبقه متوسط ایران را باید به فال نیک گرفت و گامی به جلو در راستای انکشاف مبارزه طبقاتی دانست. در حالی که چپ ایران در قیاس با چپ جهانی دست و بالش از هنر – در هر عرصه ای از ادبیات و رمان و شعر و نقد فلم و سینمای مستند و... کوتاه است، مردم کارگر و زحمتکش تنها از طریق تماشای "فروشنده" و همدردی "تتفر" انگیز با راننده متجاوز می توانند با فرهادی ارتباط بگیرند.

محمد قراگوزلو. قزوین. ۱۰ اسفند [حوت] ۱۳۹۵